

یورگن روله

ادبیات و انقلاب

نویسندگان روس، آلمان و از آسیا تا آمریکا

علی اصغر حداد



انتشارات نیلوفر



یورگن روله

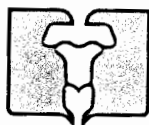
ادبیات و انقلاب

نویسندگان روس، آلمان

و
از آسیا تا آمریکا

ترجمه

علی اصغر حداد



انتشارات نیلوفر

سرشناسه	روله، یورگن، ۱۹۲۴-م. Rühle, Jürgen
عنوان نام پدیدآور	ادبیات و انقلاب: نویسندگان روس، آلمان و از آسیا تا آمریکا / یورگن روله؛ ترجمه علی اصغر حداد.
مشخصات نشر	تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	۸۴۸ص: مصور، عکس؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ م.س.
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۷۷۲۰-۷۰-۹
وضعیت فهرست‌نویسی	فیبیا.
یادداشت	عنوان اصلی: Literatur und Revolution; die Schriftsteller und der Kommunismus[1960]
یادداشت	قبلاً بخش‌های مختلف کتاب حاضر توسط همین مترجم در سال‌های مختلف ترجمه و منتشر شده است.
یادداشت	کتابنامه: ص ۷۷۷ - ۸۰۲
یادداشت	نمایه.
موضوع	کمونیسیم و ادبیات Communism and literature
موضوع	ادبیات روسی -- قرن ۲۰ م. -- تاریخ و نقد
موضوع	Russian literature--20th century--History and criticism
موضوع	ادبیات آلمانی -- قرن ۲۰ م. -- تاریخ و نقد
موضوع	German literature--20th century--History and criticism
شناسه افزوده	حداد، علی اصغر، ۱۳۲۳- مترجم
رده‌بندی کنگره	PN ۵۱
رده‌بندی دیویی	۸۰۹/۰۴
شماره کتابشناسی ملی	۹۰۳۷۲۷۵



انتشارات نیلوفر خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۶۴۶۱۱۱۷

یورگن روله

ادبیات و انقلاب

ترجمه علی اصغر حداد

حروفچین: حمید سناجیان

چاپ اول: زمستان ۱۴۰۱

چاپ شاهین

شمارگان: ۷۷۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است

فروش اینترنتی: niloofarpublications.com

فهرست مطالب

نویسنده و کمونیسم (جورج استاینر) ۹

بخش اول: نویسندگان روس

ستاره در آسمان اکتبر ۲۱
بلوک / یسنین / مایاکوفسکی

مراسم تدفین روشنفکری ۴۳
ماکسیم گورکی: کلیم سامگین

نخستین مکاشفه جهان توالتیتر ۶۳
یوگنی زامیاتین: ما

آثار کلاسیک دوران انقلاب ۷۵
الکساندر سرافیموویچ: سیلاب آهنین / دمیتری فورمانوف: چاپایف / الکساندر فادیف:
نابودی / آیساک بابل: سواره نظام / لئونید لئونوف: گورکن / کانستانتین فدین: شهرها و
سالها / فیودور گلاتکوف: سیمان / یوری آلیشا: حسد / باریس پیلنیاک: ولگا به دریای
خزر می‌ریزد

حماسه قزاقها ۹۵
میخائیل شولوخوف

دوره تاریخی تربیت کمونیستی ۱۲۳
نیکالای اوگنیوف: یادداشت‌های روزانه کوستیا ریابتسف / آنتون ماکارنکو: داستان
پداگوژیکی / الکساندر کالانتای: عشق زنبورهای کارگر (راه‌های عشق) / نیکالای
استروفسکی: چگونه فولاد آبداده شد / الکساندر فادیف: گارد جوان

- ۱۳۵ خندیدن برای گریه نکردن
ایلیف و پتروف / میخائیل زوشچنکو
- ۱۴۷ شور و شوق آکمئیسیت‌ها
نیکالای گومیلیوف / اوسپ ماندلشتام / آنا آخماتووا
- ۱۵۷ آلكسیی تالستوی — گنتِ کارگر — دهقان
ایلیا ارنبورگ — ادیب تحریک‌گر
- ۱۶۷ پایان یخبندان
صدای روسیه
- ۱۷۹
باریس پاسترناک: دکتر ژیاگو

بخش دوم: نویسندگان آلمان

- ۲۱۵ چپ، جایی که قلب قرار دارد
اکسپرسیونیسم — رئالیسم انتقادی — شاعران کارگری و ادبیات کارگری — محفل لینکس
کوره — محفل ولت بونه
- ۲۴۹ عشق و نفرت به شیاطین فرومایه
ارنست نیکیش و ناسیونال بلشویسم
- ۲۶۹ تاریخ به‌مثابه تمثیل
در آثار لئون فویشتوانگر و هاینریش مان
- ۲۸۷ خبرنگار سرخ
اگون اروین کیش
- ۳۰۱ افسر قیصر — سرباز کمینترن
لودویگ رن

- ۳۱۵ همسفران بر سر دوراهی
آنا زگرس و جدل با گئورگ لوکاچ
- ۳۳۳ برت برشتی دیگر
برتولد برشت
- ۳۴۳ هنر قیود درونی
آرنولد تسوایگ
- ۳۵۹ مذهب شاعرانه یوهانس ر. بشر
- ۳۸۷ مثال‌هایی از روان‌پریشی سیاسی
کوبا - هرملین - هایم - برون
- ۳۹۳ اشتفان هرملین
- ۳۹۹ اشتفان هایم
- ۴۰۵ آرنولت برون
- ۴۱۳ جمع‌بندی جنگ هیتلر - استالین
سه گانه تئودور پلپور
- ۴۲۳ سپیده‌دم به پیش
ارنست بلوخ فیلسوف

بخش سوم: نویسندگان از آسیا تا آمریکا

- ۴۴۷ پیرمردان بزرگ ادبیات سوسیالیستی
رومن رولان
- ۴۷۹ ماندارین‌های پاریس
ژان پل سارتر

- ۵۱۷ ایتالیای مردم فقیر
اینیاتسیو سیلونه
- ۵۴۳ متحدان وابسته به اردوگاه ملی
فدریکو گارسیا لورکا
- ۵۶۵ انتقاد از خود امریکا
جان اشتاین بک
- ۶۱۱ سرود بزرگ امریکای لاتین
ب. تراون
- ۶۳۱ آسیا از بیخ و بن دگرگون
رابیندرانات تاگور
- ۶۵۷ اعراض از خدای سرخ
آندره ژید
- ۶۸۹ جهان انقلابی به عقب برمی‌گردد
مارک هلاسکو
- ۷۱۳ پس‌گفتار
- ۷۱۵ سال‌شمار رویدادها
- ۷۷۷ کتاب‌شناسی
- ۸۱۵ نمایه

نویسنده و کمونیسم*

جورج استاینر

ترجمه عزت‌الله فولادوند

یکی از چشمگیرترین تفاوت‌ها میان فاشیسم و کمونیسم این است که هیچ اثر بزرگ هنری ملهم از فاشیسم نبوده است. هیچ نویسنده‌ای از بالاترین مراتب نویسندگی (احتمالاً به استثنای مونترلان^۱ و سلین) به حوزه تأثیر فاشیسم درنیامده است. (ازرا پاوندا^۲ فاشیست نبود؛ او برای تبلیغ عقاید اقتصادی عجیب و غریب و نامتعارفی که داشت از بعضی مناسبت‌ها و زرق و برق فاشیسم استفاده می‌کرد.) کمونیسم، به عکس، یکی از قدرت‌های محوری در بهترین آثار جدید ادبی بوده است، و آشنایی شخصی با کمونیسم در وجدان و فعالیت‌های ادبی بسیاری از برجسته‌ترین نویسندگان این عصر تأثیر گذاشته است.

این تفاوت از کجاست؟ ایدئولوژی فاشیسم، بی‌شک، زشت‌تر و رذل‌تر و هتاک‌تر از آن است که رحم و احسانی را که در مخیله اساس هنر ادبی است، به وجود آورد. کمونیسم، حتی به صورت زهرآگین، اسطوره آینده بشر و رؤیایی سرشار از امکانات اخلاقی است. فاشیسم، در نهایت، قاعده حاکم بر کردار او باش آدمکش

* این مقاله پیش‌تر در مجله بخارا (شماره ۶۷، مهر-آبان ۱۳۸۷) منتشر شده است. با سپاس از عزت‌الله فولادوند که اجازه بازچاپ آن را دادند. - علی اصغر حداد.

۱. Henry de Montherlant، نویسنده فرانسوی. - م.

۲. Ezra Pound (۱۸۹۲-۱۸۸۵)، شاعر امریکایی. - م.

است. کمونیسم شکست می خورد زیرا می خواهد ایده آل مصنوعی انکار نفس و هدفمندی تاریخ را بر چندگانگی سرشت و کردار آدمیان حاکم کند. جباریت فاشیسم ناشی از تحقیر و خوارداشت آدمی است. جباریت کمونیسم معلول تلاش آن برای بالابردن آدمی بر فراز خطاهای شخصی و بلندپروازی های شخصی و عشق شخصی به چیزی است که آن را آزادی می نامیم.

تفاوتی مشخص تر نیز وجود دارد. هیتلر و گوبلس در بازی با زبان فریبکارانی زبردست بودند، اما حیات فکری و معنوی را محترم نمی شمردند. کمونیسم، به عکس، از لحظه تولد تاریخی خود، مرامی لبریز از حس ارزش های فکری و هنری بود. این حس در مارکس و انگلس آشکار است. هر دو از ژرفای وجود روشنفکر بودند. بالاترین بزرگداشت رالنین نثار هنر کردنگامی که از آن هراسید و رمید و به قدرت برتر اسرارآمیز و مسحورکننده هنرهای تجسمی و موسیقی در مقابل تعقل اذعان آورد. تروتسکی ادیبی به پرطمطراق ترین مفهوم آن کلمه بود. نویسندگان و آثار ادبی، حتی در حکومت استالین، در تعیین استراتژی کمونیستی نقش حیاتی داشتند. نویسندگان هدف تعقیب و آزار بودند و به قتل می رسیدند، زیرا تشخیص داده شده بود که ادبیات نیرویی خظیر و بالقوه خطرناک است. نقطه حساس و تعیین کننده همین جاست. ادبیات، ولو به شیوه های بی رحمانه و با تحریف معنای آن، مورد تکریم و تعظیم بود، زیرا استالین به آن اعتماد نداشت. موقعیت نویسنده در اتحاد شوروی بار دیگر پیچیده و مشکل شد، حتی هنگامی که شدت یخبندان فکری و هنری رو به کاستی گذاشت. در تصور نمی گنجد که یک دولت فاشیست صرفاً با یک کتاب به لرزه درآید. ولی دکتر ژیاگو باعث بحرانی عمده در زندگی روشنفکران روسیه کمونیست شد.

نویسندگان، خواه به طور غریزی و خواه در نتیجه تفکر و تأمل، همواره از موقعیت خاص خود در ایدئولوژی کمونیسم آگاه بوده اند. کمونیسم را جدی گرفته اند، زیرا کمونیسم ایشان را جدی گرفته است. بنابراین، هر تاریخی درباره رابطه کمونیسم و ادبیات جدید، از پاره ای جهات، تاریخ هر دو آن هاست. آقای یورگن روله^۱ یکی از چندین نویسنده و روشنفکری است که نخست

مسحور جادوی کمونیسم بوده و سپس از واقعیت استالینیستی گسسته است. از هنگام پناهندگی به آلمان غربی، در مقام مورخی صاحب نظر و ناظر صحنه ادبیات و تئاتر کمونیستی شهرتی استوار به دست آورده است. در کتاب *ادبیات و انقلاب*^۱ هدف او نگارش تاریخ «نویسنده و کمونیسم» در سراسر جهان از ۱۹۱۷ تا ۱۹۶۰ است. کتاب پرحجم او ادبیات روس از بلوک^۲ تا دکتر ژیاگو را دربر می‌گیرد، به شعر پابلو نرودا و داستان‌های ارسکین کالدول می‌پردازد، و دامنه بحث را از آراء سیاسی توماس مان تا نقد لو شون^۳ می‌گستراند. *ادبیات و انقلاب* با داشتن جدول سالشمار و کتابنامه مفصل، هم اثری در نقد ادبی است و هم کتاب مرجع. نگاهی کوتاه به نمایه و عکس‌ها نشان می‌دهد که (به استثنای پروست و جویس و فاکنر) کم‌تر نویسنده بزرگی در عصر ما در یکی از مراحل زندگی و فعالیت هنری از کمونیسم تأثیر پذیرفته است.

نخستین بخش کتاب مصروف بازگویی سرنوشت ادبیات روس در دوران تسلط لنین و ژدانوف و خروشچوف است و حوزه‌ای آشنا ولی خطیر را دربر می‌گیرد. بار دیگر نبوغ و پایان تلخ کار بلوک و یسینین^۴ و مایاکوفسکی را از نظر می‌گذرانیم. نوشته روله دربارهٔ رمان بی‌نظم و مغفول‌ماندهٔ گورکی، زندگی کلیم سامگین^۵، به ویژه جالب توجه است. روله با دلایل قانع‌کننده نشان می‌دهد که گورکی نتوانست آن داستان را به پایان ببرد، زیرا دیده بود که تعارض میان زندگی فردی و تشکیلات حزب کمونیست بسیاری از نویسندگان شوروی را یا به سکوت یا به چنگال مرگ خواهد راند. روله سپس با تیزبینی به جنگ داخلی و آیساک بابل^۶ و شولوخوف می‌پردازد و نشان می‌دهد که شولوخوف همواره نویسنده‌ای کهنه‌پرست و

1. *Literatur und Revolution*

۲. Alexander Blok (۱۹۲۱-۱۸۸۰)، شاعر روسی. - م.

۳. Lu Hsun (تلفظی که در متن آورده‌ایم به زبان اصلی چینی است) نام مستعار چو شوچن (Chou Shu-Jen) (۱۹۳۶-۱۸۸۱)، نویسندهٔ چینی که بسیار مورد ستایش کمونیست‌های

چین بود ولی هرگز به حزب کمونیست نپیوست. - م.

۴. Sergey Aleksandrovich Yessenin (۱۹۲۵-۱۸۹۵)، شاعر روس. - م.

5. *Life of Klim Sangin*

۶. Isaac Babel (۱۹۴۱-۱۸۹۴)، نویسندهٔ روس که چندی مورد توجه کمونیست‌ها بود ولی در ۱۹۳۷ در زمان استالین به سیبری تبعید شد. - م.

ضدروشنفکر و درگیر تعصبات محلی بوده که توانسته است در آن واحد هم سخن از زبان ناسیونالیست‌ها و هم استالینیست‌ها بگوید. روله همچنین گزارشی خردپسند از ظفرها و شهامت‌های گهگاهی و پیچاپیچ اِرِنبورگ^۱ و بقای او در دورهٔ یخبندان [استالینی] و زنده ماندنش در زمان آب شدن یخ‌ها [در ایام خروشچوف] می‌دهد. و البته در سراسر این حکایت از دحام پدیدآورندگان و آثار، همواره نقش مایهٔ تبعید و اعدام و خودکشی تکرار می‌شود.

سرانجام روله می‌رسد به پاسترناک. او پاسترناک را صدای راستین روسیه و ترسیم‌کنندهٔ آینده‌ای می‌بیند که عاقبت بر آن استبداد و ستمگری چیره خواهد شد. روله با ادمند ویلسن همداستان است که لارا و دکتر ژِیواگو [در زمان دکتر ژِیواگو] اعتقاد ایدئولوژی کمونیسم به جبر تاریخ را به چالشی فرامی‌خوانند که مؤمنان به آن مسلک پاسخی در برابر آن ندارند. صرف این واقعیت که پاسترناک توانست با ماندن در اتحاد شوروی چنین عشق پرشور و شورشگری به تصور درآورد، خود ثابت می‌کند که حتی در زیر قشر یخ انضباط حزبی باز هم روح روسیه زنده است. پاسترناک از نخستین خوانندگان شعری بود که یسینین با خون خود برای وداع نوشته بود. او یادداشت خودکشی مایاکوفسکی را نیز دیده بود. سپس او در دکتر ژِیواگو دادخواستی علیه اتحاد شوروی به اتهام نادیده گرفتن زندگی فردی مردم به نگارش درآورد که دوستان شاعرش با شیوهٔ غم‌انگیز مرگشان فقط در لفافه به آن اشاره کرده بودند.

حقیقت بزرگ نهفته در این قضیه را روله خوب بیان می‌کند. اما چون اخیراً در اتحاد شوروی نبوده است، متوجه نیست که دنیای لارا و دکتر ژِیواگو تا چه پایه از تخیلات و احساسات نسل جوان کنونی دور است. کسانی که از آن کتاب می‌هراسند و خواسته‌اند صدای آن را خاموش کنند، فرمانروایان کشورند که مردانی سالخورده‌اند. نمی‌دانم جوانان آیا چیزی بیش از قصه‌ای تکان‌دهنده متعلق به عالم پریان یا داستانی تاریخی دور از عصر خودشان مانند *آنا کارنینا*، در دکتر ژِیواگو می‌بینند؟

دومین بخش ادبیات و انقلاب به یقین ارزشمندترین بخش کتاب است که در

۱. Ilya Ehrenburg (۱۹۶۷-۱۸۹۱)، نویسنده و روزنامه‌نگار و تبلیغگر روس. -م.

آن، بر پایه تحقیق و استدلال درباره رابطه گره گیر کمونیسم و ادبیات آلمان بحث می‌شود. گزاف نیست اگر گفته شود که از ۱۹۱۹ تاکنون شاید هیچ نویسنده سرشناس آلمانی نبوده که علناً در برابر کمونیسم اعلام موضع مثبت یا خصمانه نکرده باشد. میان تاریخ - محوری و ایده آلیسم سیستماتیک ایدئولوژی مارکسیستی از یک سو، و روح آلمانی که خاستگاه آن بوده است از سوی دیگر، خویشاوندی و قرابتی عمیق وجود دارد. روله نشان می‌دهد که راست افراطی و چپ افراطی غالباً در زمینه مشترک گرایش‌های توتالیتار به یکدیگر می‌رسند. پیمان هیتلر و استالین، هرچند فریبکارانه و زودگذر، تمثیل‌وار از رابطه‌ای واقعی حکایت می‌کرد.

گزارش روله درباره یوهانس پشیر^۱، معروف به ارفئوس استالینیسیم، و اگون اروین کیش^۲، تواناترین روزنامه‌نگار مدافع مارکسیسم، عالی است. با قرائت ظریفی که او از آثار آنا زگرس^۳ عرضه می‌کند، آشکار می‌سازد که چگونه آن هنرمند با پیچ و تاب‌هایی که به رمان‌های اخیرش می‌دهد، با نیمه‌راست‌ها و نیمه‌دروغ‌های «رتالیسم سوسیالیستی» به سازش می‌رسد. نقش ایده‌های مارکسیستی در رمان‌های تاریخی هاینریش مان^۴ با بحث‌های روله به خوبی روشن می‌شود. از مطالعه فصلی کاملاً مستند مشاهده می‌کنیم که اختلاف‌نظر هاینریش مان و توماس مان از دیالکتیکی به مراتب وسیع‌تر حکایت دارد - یعنی رویارویی ذهن و اندیشه آلمانی با کشش ناسیونالیسم راست از یک سو و انترناسیونالیسم رادیکال از سوی دیگر.

در این‌جا نیز مانند بخش مربوط به ادبیات شوروی، موضوعی که زندگی هنرمندان مختلف را به یکدیگر می‌پیوندد، مرگ غیرطبیعی و نابهنگام است. صدای شاعران و درام‌نویسان و منتقدان آلمانی یکی پس از دیگری با تبعید یا قتل یا خودکشی خاموش می‌شود. با خواندن این گاهنامه نابودی - اوسیتسکی^۵، موزام^۶، کورنفلد^۷، تتودور وُلف^۸، فریدل^۹، تولر^{۱۰}، هازن‌کلور^{۱۱}، ارنست وایس^{۱۲}، اشتفان

1. Johannes Becher

2. Egon Erwin Kisch

3. Anna Seghers

۴. Heinrich Mann (۱۸۷۱-۱۹۵۰)، نویسنده آلمانی و برادر بزرگتر توماس مان - م.

5. Ossietzky

6. Mühsam

7. Kornfeld

8. Theodor Wolff

9. Friedel

10. Toller

11. Hasenclever

12. Ernst Weiss

تسویگ^۱ - پی می‌بریم که ادبیات به راستی خطرناک‌ترین پیشه‌هاست. پس از این بحث استادانه دربارهٔ ادبیات آلمان، روله در چند فصل کوتاه به سرعت به تأثیر کمونیسم در کامو و سارتر و ژید و مالرو و الوار و سلین و آراگون، و همچنین به نویسندگان ایتالیایی - سیلونه و پاوزه و مالاپارته و مورایو و کارلو لوی - می‌پردازد؛ و بعد می‌رسد به بازی‌های پیچیدهٔ بعضی از نویسندگان امریکایی مانند دوس پاسوس، آپتن سینکلر^۲، اشتاین‌بک و همینگوی با مارکسیسم و رؤیاهای کمونیسم.

دو فصل آخر را روله به دو مرتد شورشگر در اردوگاه ادبیات مارکسیستی اختصاص می‌دهد، و دربارهٔ کتاب کوستلر ظلمت در نیمروز و کتاب اورول ۱۹۸۴ و خاطرات ندامت‌آمیز آندره ژید و استیون اسپندر^۳ بحث می‌کند، و سرانجام به ثبت واقعهٔ شورش نویسندگان جوان لهستانی و مجار بر ضد استالینسم در ۱۹۵۶ می‌پردازد. در سرکوب‌های پس از آن واقعه در مجارستان، نویسنده‌ای به نام تیبور ډری^۴ به جرم رهبری «یک سازمان دشمن دولت» محکوم شد. این امر شوخی تلخی بر سر زبان‌های مردم بوداپست انداخت: سؤال «آن سازمان چه بود؟» جواب: «مردم مجارستان». در پایان این سیر و بررسی فشرده، روله یادی نیز از عدهٔ کثیری از نویسندگان در زندان‌های شوروی، اقمار شوروی و چین می‌کند، و نشان می‌دهد که اتحاد ادبیات و کمونیسم همچنان پیوندی نزدیک ولی غم‌انگیز است.

1. Stefan Zweig

2. Upton Sinclair

3. Stephen Spender

4. Tibor Dery

بخش اول

نویسندگان روس

کورت آیزنر، نویسنده و نخست‌وزیر جمهوری سوسیالیستی بایرن در سال ۱۹۱۹ به ضرب گلوله یک سوء قصدکننده ناسیونالیست به قتل رسید؛ اعضای فرای کورب^۱، گوستاو لندائر را لینچ کردند.

نیکالای گومیلیوف در سال ۱۹۲۱ به جوخه اعدام بلشویکی سپرده شد.

آنتونیو گرامشی، نویسنده، فیلسوف و سیاستمدار، در سال ۱۹۲۶ توسط پلیس فاشیستی ایتالیا دستگیر شد و در سال ۱۹۳۷ در زندان چشم از جهان فرو بست.

جانوشی، هو یه- پینگ، بین- فو، لی هونگ- سن، و زنی به نام فنگ کنگ در سال ۱۹۳۱ به فرمان چیانگ کای- شک با رگبار مسلسل از پا درآمدند.

تئودور لسینگ در سال ۱۹۳۳ در ماری پنباد به دست ناسیونال سوسیالیست‌ها به قتل رسید، کارل فون اوسی-یتسکی، اریش موزام، پاول کورنفلد، گئورگ هرمان، فریتس رک-مالچون، تئودور ولف، گرترود کولمار، هانس آرنو یوآخیم و دیگران در اردوگاه‌های مرگ هیتلر جان باختند؛ آدام کوکهورف در سال ۱۹۴۳ به وسیله گیوتین اعدام شد، آلبرشت هاوس هوفر در سال ۱۹۴۵ با شلیک گلوله از پس گردن از پا درآمد.

والتر هازن کلور، کورت توخولسکی، اشتفان تسوایگ، والتر بنیامین، کارل اینشتاین، راینهارت گورینگ، آگون فریدل، یوخن کلپر، ارنست تولر، اویگن گوتلوب وینکلر، ارنست وایس و دیگران از سوی ناسیونال سوسیالیست‌ها تحت تعقیب بودند و خودکشی کردند.

در سال ۱۹۳۶ فدریکو گارسیا لورکا در برابر دروازه‌های گرانادا توسط گارد غیرنظامی فاشیستی به ضرب گلوله کشته شد؛ آنتونیو ماچادو در سال ۱۹۳۹ در حال فرار چشم از جهان فرو بست؛ میگل ارناندس در سال ۱۹۴۲ در یکی از زندان‌های فرانکو کشته شد.

۱. Freikorps، گروه‌های نظامی داوطلب که پس از جنگ جهانی اول از جمله در بایرن علیه جمهوری شوراهای مبارزه می‌کردند. - م.

نیکولا واپساروف در سال ۱۹۴۲ توسط دیکتاتوری سلطنتی بلغارستان به ضرب گلوله کشته شد؛ یولیوس فوچیک [از اهالی] چک در سال ۱۹۴۳ در آلمان اعدام شد.

باریس پیلنیاک، ایساک بابل، اوسیپ ماندلشتام، سرگی تریاکوف، ولادیمیر کیرشون، میخائیل کولتسوف، آرتیوم وسیولی، آکساندر تاراسوف-رودیونوف، ایوان ماکاروف، ویکتور اورلوف، ایوان کاتایف، نیکالای سارودین، باریس گوبر، سرگی بودانتسوف، گیورگی نیکیفوروف، نیکالای کلیویف، سرگی کلیچکوف، پاول واسیلیف، پیوتر اورشین، ولادیمیر کیریلوف، میخائیل گراسیموف، باریس کورنیلوف، میکولا کولیچ، ایوان میکیتنکو، برونو یاسپنسکی، تیتسیان تاییدزه و دیگران در زیرزمین مخصوص تیرباران یا در اردوگاه‌های کار اجباری قربانی تصفیه‌های استالینی شدند؛ ماکسیم گورکی احتمالاً مسموم شد؛ تمام منتقدان ادبی صاحب‌نام شوروی سر به نیست شدند، از جمله دمیتری میرسکی، آکساندر وورونسکی و لئوپولد آئرباخ.

نیکالای کوزنتسوف، سرگی یسنین، آندری سوبول، ولادیمیر مایاکوفسکی، پائولو یاشویلی، مارینا تسوتایوا، آکساندر فادیف و دیگران در زمان سلطه بلشویکی خودکشی کردند.

در سال ۱۹۵۲ استالین فرمان قتل ۲۴ تن از نام‌آورترین نویسندگان ییدیش‌زبان^۱ را صادر کرد، از جمله داوید برکلسون، ایتسیک ففر، لیب کویتکو و پرتس مارکیش.

در حالی که من این سطور را می‌نویسم، نویسندگانی در بازداشتگاه‌ها و زندان‌های بخشی از خاک آلمان که در اشغال شوروی است، در جمهوری خلق بلغارستان و چین، یوگسلاوی و اسپانیا رنج می‌کشند.

این کتاب به کشته‌شدگان و آزاردیدگان تقدیم می‌شود.

۱. آلمانی یهودیان در اروپای شرقی که با حروف ییدیش نوشته می‌شود و گنجینه‌ها و ژگان آن عمدتاً از آلمانی رایج در قرون وسطا، ییدیش، آرامی و اسلاوی ترکیب شده است. -م.

گرایش‌ها و تأثیرات سیاست فرهنگی کمونیستی، روابط میان نویسندگان و کمونیسم، به واضح‌ترین وجهی در ادبیات شوروی متجلی می‌شود. هیجان‌ناشی از امیدهای واهی انقلابی، انحراف اندیشه تحت لوای دیکتاتوری خودکامه، امید به حال و هوایی مساعدتر، تمام مراحل این روند فرهنگی - تاریخی در فضای بسته ادبیات شوروی به بی‌پیرایه‌ترین صورت ممکن نمایان می‌شود. هیچ‌یک از نویسندگان روسی که در کشور ماندند، نتوانستند از کشش و فشار سیاست فاصله بگیرند. اصطلاح «موضع‌گیری جانبدارانه»، این منشأ تمام آفات، از گفته‌های لنین است. لنین آرزو داشت از نویسندگان نافرمان «برای مکانیسم فعالیت حزبی چرخ‌دنده‌های ظریف» بسازد. البته برای او، مانند دیگر رهبران انقلابی روشنفکر از جمله تروتسکی، بوخارین، رادک و لوناچارسکی، احترام به خلاقیت هنری هنوز امری بدیهی بود. فزون بر این، اتحاد میان هنر چپ و سیاست چپ که در کوره انقلاب شکل گرفته بود این امید را تقویت می‌کرد که هنر فارغ از جبر و زور در «سرزمین آزادی»، در جامعه بی‌طبقه آینده، پذیرفته شود. اما اتویپای کمونیسم هرچه بیش‌تر در واقعیت استالینی شکل می‌گرفت، به همان اندازه تضاد موجود میان اندیشه و قدرت نیز شدیدتر می‌شد. استالین این تضاد را مانند گره‌ای کور از میان برداشت: هنر را - به معنی واقعی کلمه - کشت. نویسندگان که «مهندسان روح» نامیده شده بودند، فقط می‌توانستند میان مرگ فیزیکی و فرهنگی یکی را انتخاب کنند. جانشینان استالین سعی کردند به هنر جان تازه‌ای ببخشند - کم و بیش

با موفقیت. ولی معلوم شد که آزادی اندیشه بدون آزادی سیاسی تصورکردنی نیست و هرگونه آزادی اندیشه پایه‌های دیکتاتوری را می‌لرزاند. این در هم تنیدگی عوامل سیاسی و فرهنگی به عنوان ویژگی جامعه‌ای توتالیتر، شکل‌گیری آزادی اندیشه در شوروی را به روندی درازمدت و پرتناقض تبدیل می‌کند. این روند وقتی به سرانجام می‌رسد که هژمونی ایدئولوژی حزب در عرصه هنراز میان برود.

ستاره در آسمان اکتبر

به ماه مه دل سپردم، به اکتبر.

اما بدانید:

جعبه طلایی موسیقی را از دست نمی‌نهم...

سرگی یسنین

دوران نقره‌ای ادبیات روسیه زیر ضربات انقلاب خرد شد. روسیه از هزاران زخم خونچکان بود؛ از جنگ، ترور و گرسنگی مانند تنی تبار می‌لرزید. تا سال ۱۹۲۲ اغلب نویسندگان صاحب‌نام، کشور را ترک کردند: ایوان بونین (که بعدها جایزه نوبل دریافت کرد)، نیکالای بردیایف، لئونید آندریف، ویچسلاف ایوانوف، دمتری مرشکوفسکی، زینائیدا هیپیوس، باریس زایتسف، آلکسی ریمیزوف، کانستانتین بالمونت، میخائیل آرتسیباشف، ایوان شملیوف، مارک آلدانوف، ولادیسلاف خاداسیویچ، و نیز آلکساندر کوپرین، مارینا تسوتایوا، ایلیا ارنبورگ، آلکسی تالستوی، و دمتری میرسکی که بعدها به وطن برگشتند. ماکسیم گورکی یکی از آخرین کسانی بود که رفت، اما پیش از رفتن در حالی که خون بالامی آورد، با تنی زار با لنین بر سر هر یک از جان‌ها کشمکش کرد و برای نجات ارزش‌های فرهنگی روسیه هر آنچه در توان داشت انجام داد. طولی نکشید که تقریباً تمام نویسندگانی که مانده بودند، خاموش شدند: آندری بیللی، والیری بریوسوف، نیکالای گومیلیوف، آنا آخماتووا، اوسپ ماندلشتام، فیودور سلاگوب، میخائیل کوزمین، ماکسیمیلیان والوشین.

اما در عین حال در سراسر شوروی، از پتروگراد تا خاور دور، گروه‌ها و گروهک‌های ادبی تازه‌ای مثل قارچ از زمین رویدند و در مانیفست‌ها و سالنماها و روی کاغذ مخصوص بسته‌بندی برای عجیب و غریب‌ترین نظریه‌ها تبلیغ کردند و بر آن بودند که فرهنگی را که تا آن زمان رایج بود به «زباله‌دان تاریخ» بیندازند. آوانگاردیست‌های گوناگون و نویسندگان به اصطلاح پرولتاریایی نام و آوازه‌ای به هم زدند؛ شارلاتان‌ها و ستاره‌هایی با درخششی یک‌شبه، و البته بسیاری استعدادها، سر بلند کردند. میان بیدنی، شاعر تهییج و تبلیغ^۱ پیدا شد؛ فرهنگ پرولتاریایی^۲ باگدانوف و انشعاب اشمیده و اکتبر پا گرفت؛ جهان‌وطن‌ها^۳: کیریلوف و گراسیموف آمدند؛ فوتوریست‌ها: مایاکوفسکی و خلبینکوف؛ ایماژگرایان طرفدار یسینین؛ ساختارگرایان: سلوینسکی و ورا اینبیر؛ شاعران دهقان‌ها: واسیلیف، کلیویف، کلیچکوف، اورشین؛ برادران سرایون (به پیروی از ا.ت.آ. هوفمان): فدین، فسیوولود ایوانوف، زوشچنکو، تیخونوف، کاویرین؛ فرمالیست‌ها: اشکلوفسکی، تینیانوف و دیگران.

در همان سال‌های پر آشوب اولیه، سه شاعر تمام عظمت و تراژدی انقلاب را تجربه کردند: بلوک، یسینین و مایاکوفسکی.

کانستانتین فدین در خاطرات خود با عنوان گورکی در میان ما درباره انقلاب در پتروگراد می‌نویسد: «مردم بهت‌زده با پالتوپوست و پالتوهای ارتشی اتاق سرد و تاریک را پر کرده بودند. همه تنگ هم نشسته بودند، گویی با بدن‌های بی‌جنبش خود یکدیگر را گرم می‌کردند. تنها یک نفر به پیروی از رسمی رایج در گذشته پالتوپوست خود را از تن درآورده بود، پشت میز سخنرانی ایستاده بود، و بی آن‌که دستکش به دست داشته باشد، با انگشت‌هایش آرام صفحات دستنوشته را ورق می‌زد. آن‌کس بلوک بود. بافتنی سفیدی که به تن داشت و یقه آن را روی کتتش انداخته بود، او را کم و بیش مثل خارجی‌ها و تاحدودی شبیه ملوان‌ها کرده بود. با لحنی یکنواخت می‌خواند، اما در یکنواختی صدایش زیر و بم ظریفی بود که مانند نوحه یا متنی منظوم آدمی را مسحور می‌کرد. به نظرم کلامش صادقانه بود و آنچه مطرح می‌کرد بی‌پرده. از فروپاشی اومانیسم می‌گفت و از سرنوشت تمدن و فرهنگ. سخنانش به

هشدار ناقوس‌ها به هنگام بروز آتش‌سوزی می‌مانست، اما به نظر می‌رسید زیبایی اعتقادش به آنچه می‌گفت شنوندگان را مجذوب می‌کرد، نه هول و هراس نهفته در آن. چهره‌اش بی‌تحرك بود، گاهی تقریباً بی‌جان به نظر می‌رسید. فقط لب‌هایش می‌جنبید؛ نگاهش به کاغذ دوخته شده بود. زندگی با قدرت اقلانعی عجیبی از میان آن صورتک سخن می‌گفت».

این‌که آلکساندر بلوک (۱۸۸۰-۱۹۲۱)، شاعری که در دوران نقره‌ای پرستیده می‌شد، انقلاب بلشویکی را تأیید می‌کرد، به نظر بسیاری از دوستانش امری عجیب بود. زینائیدا هیپوس، نویسنده که چمدان‌های خود را برای خروج از کشور بسته بود، تلفنی از او پرسید: «نکند با بلشویک‌ها همکاری می‌کنید؟» بلوک در جواب گفت: «اگر منظورتان این است که آیا ترجیح می‌دهم پیش بلشویک‌ها بمانم، باید بگویم آری.» هیپوس به گفته خود از این حرف به شدت تعجب کرد. بلوک در نظرسنجی پترواک پتروگراد^۱ به این پرسش که آیا روشنفکران می‌توانند با بلشویک‌ها همکاری کنند، پاسخ داد: «می‌توانند، و وظیفه دارند همکاری کنند... روشنفکران همیشه انقلابی بوده‌اند. فرمان‌های بلشویکی نمادهای روشنفکران بوده‌اند». شاعری که یک دهه پیش‌تر نزدیک شدن وحشت را اعلام کرده بود، حال «به موسیقی انقلاب گوش سپرده بود» و اذعان می‌کرد: «انقلاب همچون گردبادی هولناک، همچون کولاک برف، همیشه چیزی نو و نامنتظر با خود می‌آورد، بسیاری را بی‌رحمانه سرخورده می‌کند، و گردابش امور باارزش را به آسانی می‌بلعد و اغلب امور بی‌ارزش را به ساحل امن می‌رساند، اما این ویژگی انقلاب است و این ویژگی نه مسیر کلی سیلاب را تغییر می‌دهد و نه غرش سهمناک و سرسام‌آوری را که با آن پیش می‌آید. در هر حال، این غرش عظمت انقلاب را می‌نمایاند». فیودور استپون، مهاجری از محفل ادبی پترزبورگ، برای آن‌که نزدیکی اسرارآمیز بلوک را با انقلاب توضیح دهد، به یادداشتی از او مربوط به ۵ آوریل ۱۹۱۲ اشاره می‌کند: «غرق شدن 'تایتانیک' دیروز باعث خوشحالی بی‌اندازه من شد - هنوز اقیانوسی وجود دارد!» و ماکسیم گورکی که شاعر و دوست خود را با تحسین، و نیز بدگمانی نظاره می‌کرد، پس از سخنرانی بلوک که شرح آن از زبان فدین آمد، نوشت: «برای من روشن نبود: بلوک از

فروپاشی اومانیسیم خوشحال بود یا غمگین؟»

وقتی در زمستان وحشتناک سال ۱۹۱۸ که تازه آغاز می‌شد، دیگران همه خاموش شدند، بلوک دو قطعه از مشهورترین آثار خود را نوشت: دوازده تن و سکایی‌ها^۱.

دوازده تن مکاشفه‌ای^۲ است پر از نماد، با تغییر ریتم ناگهانی دربارهٔ پتروگرادی که گرفتار قتل، غارت و درگیری‌های خیابانی است. انقلاب مثل طوفان برف از راه می‌رسد («شب سیاه، برف سفید»)، دوازده سرباز ارتش سرخ پیش می‌روند («با انقلاب همگام شوید!»)، تفنگ‌ها بر دوش، پرچم سرخ پیشاپیش («آزادی، آزادی، آزادی استوار! و در کنارش صلیب نه، صلیب نه!»). در آن سو، جهان کهنه زانوی غم بغل کرده است: یک بورژوا، یک ادیب، خانمی با پالتویست قره‌گل، یک کشیش، سگی گر («مرد کار، توقف نکن، باید به پیش، باید پیش بروی»)، کاتیا، روسپی کم سن و سال، هم او که یکی از دوازده‌تن را رها کرده است، به ضرب گلوله از پا درمی‌آید («چه سان آن‌جا افتاده است... روسپی لَش! حرامزاده، تو را برف هم پاکدامن نمی‌کند»)، پتروشا، قاتلی از ناکامی عشق، با سربه زیر گرفته گام می‌زند («از این بدتر خواهد آمد، پس رفیق، پذیرای سرنوشت باش»). این راهپیمایی مقدسی است از میان گردباد برف و باران گلوله («طوفان راه بر نگاه می‌بندد، روز باد، شب باد، صبح باد»)، در تنگنای دشمن، از هر طرف زوزه طوفان، دوازده‌تن به صف می‌شوند، مبشران آمادهٔ عزیمت -

«رفتن، آرام و استوار گام زدن، رفتن

سگ گرسنگی از پشت سر می‌تازد له‌له‌زنان

پیش‌رو پرچم، خونین، در پیچ و تاب

و ناپیدا - برف می‌بارد از آسمان -

یکی همچنان، معجزه‌گون در امان،

بی‌گزند از طوفان، نرم و استوار گام‌زنان،

تاج کوچکش رُزگونه سفید -

۱. Skythen، یکی از اقوام چادرنشین در ایران قدیم. - م.

پیشاپیش گام می‌زند عیسی مسیح».

وقتی نیکالای گومیلیوف از هیئت مسیح در پایان شعر به عنوان افه‌ای مصنوعی انتقاد کرد، بلوک جواب داد: «من هم از پایان دوازده تن راضی نیستم. کاش طور دیگری تمام می‌شد. آخر سر خودم تعجب کردم: چرا مسیح؟ ولی هرچه بیش‌تر نگاه کردم، با وضوح بیش‌تری مسیح را دیدم. همان موقع هم نوشتم: متأسفانه مسیح». بلوک در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «در این‌که مسیح پیشاپیش آن‌ها حرکت می‌کند، شکی نیست. مسئله این نیست که آیا لایقش هستند یا نه، بلکه وحشتناک‌تر این است که باز مسیح با آن‌هاست و فعلاً نه کس دیگر...».

سکایی‌ها سرمست و پرشور، طلوعه بریریت، روح ظلمانی، وحشی و حیوانی نهفته در درون خلق روس را احضار می‌کنند. سکایی‌ها با آن چشم‌های حریص و باریک، قومی اصیل و تندخو، با عشق و نفرت در برابر فرهنگ محتضر خاورزمین ایستاده‌اند. اوراد بربرها هنوز به جشن صلح فرامی‌خواند، به پیمان برادری: خیابان‌های تنگ و جهنمی پاریس، مه بر فراز کلن، خنکای ونیز و نسیم باغ‌های دوردست لیمو هم برای‌شان عزیز است، اما با آن سیمای آسیایی تحقیرکنان به اروپا دهن‌کجی خواهند کرد —

تقصیر ماست که ترک می‌خورد اسکلت‌هایتان

در سرپنجه سنگین و مهربان ما؟

گرفتن افسار اسب جسور نه به کاهلی

عادت ماست در بازی وحشی،

شکستن پشت سنگین چه یابوها

و رام کردن کنیزکان پرشور...

به نزد ما بیاید! پیش از آن که بیداد جنگ ویران‌تان کند،

بگذارید در آغوش مان مهمان‌تان کنیم!

پیش از آن که دیر — غلاف کنید این خنجر کهنه،

و برادرمان شوید! همقطاران!»

دو سال بعد، بلوک واقع‌بینانه به آثار دوران انقلاب نگاه می‌کند: «در ژانویه ۱۹۱۸ برای آخرین بار تسلیم آن نیروی عظیم شدم... چیزهایی را که آن موقع نوشتم نفی نمی‌کنم، چون در هماهنگی با آن نیروی عظیم نوشته شدند. مثلاً موقع کار روی دوازده تن، و حتی بعد از آن، چندین روز احساس می‌کردم قیل و قالی بلند، قیل و قالی بی‌وقه (احتمالاً صدای خرد شدن دنیای کهنه) در گوشم می‌پیچد. کسانی که در دوازده تن شعری سیاسی می‌بینند، یا نسبت به هنر به شدت کورند یا تا بناگوش در لجن سیاسی فرو رفته‌اند یا آن‌که دچار خباثی شدیدند، فرقی هم نمی‌کند دوست شعر من‌اند یا دشمن آن».

آن روزها بلوک از انقلاب کاملاً فاصله گرفته بود، در شرایط بسیار بدی زندگی می‌کرد، سلامتی‌اش لطمه دیده بود و روز به روز بیش‌تر دچار فقر و ناامیدی می‌شد. تلاش‌هایش برای کسب اجازه خروج از کشور و رفتن به فنلاند به نتیجه نمی‌رسید. فدین می‌نویسد: «فقط یک بار دیدم بلوک لبخند بزند. در نشستی در خانه هنر به پشتی‌صندلی تکیه داده بود و طراحی می‌کرد یا با مداد در پوشه‌ای چیزی می‌نوشت و در همان حال گاهی به چوکوفسکی که کنارش نشسته بود، نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد. لبخندش مثل لبخند شاگرد مدرسه‌ای‌ها بازیگوشانه بود و زودگذر، جرقه‌ای می‌زد و زود دوباره محو می‌شد، انگار از دنیای دیگری می‌آمد و سرخورده از آنچه می‌دید، می‌کوشید هرچه زودتر به جایی که از آن آمده بود برگردد. لبخندش شادمانه نبود، تاراندن بی‌رمق خمودگی بود».

یکی از دخترکان نیفسکی پروسپکت^۱ برای گورکی تعریف کرد که چطور با بلوک روبه‌رو شده بود. دختر در شبی سرد و مه‌آلود، حدود نیمه‌شب، به تور آقایی شیک‌پوش و خوش‌قیافه می‌خورد؛ آقا چهره‌ای بسیار جدی و باابهت دارد. با هم پیاده به مسافرخانه‌ای در آن حوالی می‌روند. دختر مدام حرف می‌زند، اما آقا ساکت است. در مدتی که آقا در مسافرخانه چای سفارش می‌دهد، دخترک خسته و سرمزده به خواب می‌رود. وقتی از خواب می‌پرد، مشایعت‌کننده‌اش دست‌ها را به میز تکیه داده و با چشم‌هایی ترسناک روبه‌رویش نشسته است. دختر با خودش فکر می‌کند وای خدای من، حتماً این مرد نوازنده است؛ و با شرمندگی عذرخواهی

۱. Newski Prospekt، یکی از مشهورترین خیابان‌های روسیه و پترزبورگ. - م.

می‌کند و می‌گوید: «همین الان آماده می‌شوم.» اما مرد مؤدبانه لبخند می‌زند و می‌گوید: «لازم نیست، زحمت نکشید!» مرد کنار او روی کاناپه می‌نشیند، دختر را روی زانوی خود می‌نشاند، موهایش را نوازش می‌کند و می‌گوید: «بسیار خوب، بگیرید بخوابید!» دختر را با مهربانی تاب می‌دهد و دختر لبخند زنان به خواب می‌رود. مدتی بعد مرد خداحافظی می‌کند، ۲۵ روبل روی میز می‌گذارد، با ملایمت دست دختر را می‌بوسد و می‌رود. گورکی داستان را این‌طور به پایان می‌برد: «از آن لحظه احساس کردم بلوک را به خوبی درک می‌کنم، بلوک به من نزدیک بود.»

بلوک برای آخرین بار در فوریه ۱۹۲۱ به مناسبت سالروز تولد پوشکین در مراسمی عمومی سخنرانی کرد. با لحنی غمگین آغاز کرد: «پوشکین، نامی شادمانه است» و گفت: «پوشکین می‌دانست چطور بار خلاقیت خود را شاد و آسان به دوش بکشد، هرچند نقش شاعر نه شاد است و نه آسان، بلکه نقشی تراژیک است...». از پوشکین نقل قول کرد: «در دنیا شادکامی وجود ندارد، فقط آرامش است و آزادی»، و ادامه داد: «شاعر برای خلق هارمونی نیازمند آرامش و آزادی است. اما آرامش و آزادی از او دریغ می‌شود. البته نه آرامش بیرونی، بلکه آرامش خلاقانه؛ نه آزادی کودکانه، آزادی رفتاری لیبرال‌منشانه پیش گرفتن، بلکه آزادی خلاقانه و درونی. و شاعر می‌میرد، زیرا دیگر نمی‌تواند نفس بکشد: زندگی مفهوم خود را از دست داده است...».

چند ماه بعد آلکساندر بلوک چشم از جهان فرو بست.

آلکسی نیکالایویچ تالستوی در رمان خود، گذر از رنج‌ها، کافه‌ای خاص را وصف می‌کند که در دوران انقلاب به‌ویژه محل رفت‌وآمد نویسندگان بود: «شاعران تمام مکاتب این‌جا دور هم جمع می‌شدند، روزنامه‌نگاران سابق، دلال‌های ادبی، جوانان زیرکی که می‌دانستند چطور خود را سریع و آسان با زمانه پراشوب وفق دهند، دخترهایی مسموم از ملالت و کوکائین، آنارشویست‌های پرجنب‌وجوش که در جست‌وجوی سرگرمی‌های پرکشش بودند، و افرادی که فقط در پی شیرینی به آن‌جا کشیده می‌شدند.» سرگی یسینین (۱۸۹۵-۱۹۲۵) در چنین محیطی رفت‌وآمد می‌کرد. با لباسی پرزرق‌وبرق، مثل جوانکی ساده و سبکیال در اُپرت، پیراهن آبی و ژاکت بلند روسی به تن و چکمه‌های نرم و ساق بلند به پا، این روستازاده چشم آبی و زیبا

با موهایی بور و گندمگون و مجعد در کافه‌ها محبوب بود و پرطرفدار، همان‌طور که پیش از انقلاب نیز پسر نازپروردهٔ مجالس بود. مست می‌کرد، نعره‌زنان آواز می‌خواند، شر به پا می‌کرد و اشعار خود را برای روسپی‌ها می‌خواند. به راستی آیا این جماعت اندوه‌نهفته در اشعارش را درک می‌کردند؟ گورکی که یک‌بار یسنین او را با خود به یک پارک - «به جایی پرسروصدا» - کشانده بود، احساس کرد یسنین فقط از روی احساس وظیفه، و از روی عادت و ادب، به این‌گونه اماکن شور و شادی رفت و آمد می‌کند، «مثل آدم‌های بی‌اعتقادی که به کلیسا می‌روند و بی‌صبرانه منتظر می‌مانند که مراسم دعا به پایان برسد، مراسمی که به روح‌شان چیزی نمی‌دهد، مراسم دعا برای خدایی بیگانه». یسنین در میخانه‌های مسکو درد دوری از خانه و اشتیاق دهکدهٔ دوری را که زادگاهش بود با مشروب فرو می‌خورد.

«من آخرین شاعر روستا هستم»، یکی از اشعار یسنین این‌طور آغاز می‌شود و رنج این دریافت در هر یک از ابیات آن در ارتعاش است. درختان گان در برابرش انگار به آیین وداع ربانی سر خم می‌کنند، دانه‌های برف مانند قطره‌های اشک روی پنجره‌ها آب می‌شوند و شمایل قدیسان برای آخرین بار برق می‌زنند. ماه بر فراز دشت ایستاده است، بلبل به پرواز می‌آید و توکای طلایی آواز سر می‌دهد، دانه‌های برف آب شده روی شاخه‌ها تاب می‌خورند، و برکه‌ها و مرداب‌ها و جنگل‌ها نجواکنان در مه فرو می‌روند. اسب‌ها به رقص می‌آیند و سم بر زمین می‌کوبند، چرخ‌های گاری‌ها غژغژ می‌کنند، و خانه‌های چوبی در آستانهٔ غروب سر می‌خمانند. خندهٔ دختران طنینی روشن و نقره‌گون دارد، و در بوسه‌هایشان شاهد عشق جاری است. «آری، آواز بخوان، آواز بخوان، ای سرزمین طلایی...» اشعار یسنین سرشار است از ملودی صمیمی و غمگنانهٔ سرودهای قدیمی، روایتی است از تدینی بومی با تصویرهایی نیرومند که با هر صدای حیوانات، هر جنبش گیاهان، و هر نفس زمین قربت دارد. دلبستگی به وطن، زیبایی و وداع: آه دردآلود شاعر در جست‌وجوی «شادکامی بی‌پیرایه و ساده‌دلانه»، در جست‌وجوی بهشت گمشده.

«چه زیبا می‌بود، در چمنزار، خندان

با دهان ماه، علف جویدن...»

یسین که پیش از جنگ، اگرچه نه چندان جدی، به فعالیت‌های انقلابی رو آورده بود، امیدوار بود انقلاب بلشویکی به تولد دوبارهٔ بهشت دهقانی بینجامد و می‌سرود: «سرزمینی که مرا زاده است، مادر من است، و من بلشویکم». یسین شعرهای بسیاری به روسیه، به شوروی تقدیم کرد: چکامهٔ از طبال‌های آسمان («سرخ شکوفا خواهد شد این سرزمین»); قصیده («سرودهای تازهٔ ما را بشنوید»); پرس‌ها («مارکس بخوان، چاپ شده بر کاغذی بی‌پیرایه - مقدس»); افسانهٔ بیست‌وشش‌تن، کمونیست‌هایی که در باکو به دست گروه‌های مداخله‌گر تیرباران شدند («پنجاه دست هنوز از گور سر برمی‌کشند»); منظومهٔ اینونیا («تصاویر جان‌باختگان و قدیسان را با زبان خود می‌لیسم و پاک می‌کنم»). اما سرانجام به ناچار دریافت که دهکدهٔ محبوبش، به‌ویژه در روند صنعتی شدن کشور که حکومت شوراهای پیش گرفته بود، محکوم به نابودی است. عقل و احساس با هم در جدال بودند. یسین به خوبی درک می‌کرد که ظلمت دوران گذشته باید از میان برداشته می‌شد: «روسیهٔ من! زمانی بس دراز در پی خیش کهنهٔ نیاکان گام زده‌ای! درد و رنجت همین اندازه بس، غان و افرا هم گواهی می‌دهند». با این حال شکوه می‌کرد: «نمی‌دانم چگونه تن دهم حتی به حکم عقل سلیم به دنیای نو...». در شعر «روسیهٔ شورایی» (۱۹۲۴) با آکراه به بیگانگی خود با دوران نو اعتراف کرد:

«از تپه فرود می‌آید کومسومول^۱
و سر می‌دهد با نو ای هارمونیکا سرود خود را آتشین
سرود حزب!
طنین می‌اندازد در سراسر دره
شادی شورا، هلهلهٔ شور
این چنین است سرزمین من!
اما بر من چه رفت
چه کس فرمان داد شعر بیافم
همنوا با خلق؟»

۱. der Komsomolze، عضو سازمان جوانان حزب کمونیست شوروی. - م.

سخن مرا این جا گوش شنوایی نیست
 خود به سختی تحمل شده‌ام
 این جا به شخص من نیازی نیست
 می‌بینم.

مرا چه باک!

بر من ببخش مام وطن!
 خدمت کردم آن‌گونه که در توانم بود، و راضی‌ام
 و تو امروز ترانه‌ام را به غلط تعبیر می‌کنی:
 من آن روزی آواز خواندم که شادکامی از تو برگشته بود».

چنین روحیه‌ای موجب شد مخالفت یسنین با رژیم شوروی حادث‌تر شود. یسنین سرود: «اکتبر سرد مرا فریفت.» و «صریح و بی‌پرده بگویم، جمهوری ما چیزی نیست جز یک بلوف». بله، کلام یسنین از این هم صریح‌تر شد: «ای شمایی که پوست بره به تن دارید، قصاب اکنون کارد را برایتان تیز می‌کند. شما فقط یک گله‌اید! یک گله‌اید! یک گله‌اید! مگر نمی‌بینید و نمی‌فهمید که چنین برابری بی‌ثمر است، برابری شما یک سر دروغ و نیرنگ». یسنین در دو منظومهٔ دراماتیک به نام‌های «پوگاچوف» و در «سرزمین بی‌عرضه‌ها» (ناتمام) به شکلی کاملاً آشکار از جنبش «سبزها»، جنبش‌های تراژیک دهقانی آنتونوف در استان تامبوف، و ماخنو در اوکراین که توسط بلشویک‌ها سرکوب شدند، جانبداری کرد. یسنین با اشاره به نوماخ (ماخنو)، قهرمان منظومهٔ «در سرزمین بی‌عرضه‌ها»، که پس از انحطاط انقلاب راهزنی پیشه کرد، اعلام می‌کند: «وقتی دورویی و ریا رسم زمانه می‌شود، حاصل آن فقط می‌تواند مخالفت و آنارشوی باشد. اگر هملت هم امروزه زنده بود، به دزدها و جنایت‌کاران می‌پیوست». ماکسیم گورکی تعریف کرده که یسنین که عیش و نوش بی‌حساب مهر و نشان خود را بر چهره‌اش نقش زده بود، خسته و از نفس افتاده، چگونه منظومهٔ «پوگاچوف» خود را خوانده است: «موقع سخنرانی کاملاً رنگ‌پریده بود، حتی چشم‌هایش نیز تیره به نظر می‌رسیدند. دست‌هایش را تاب می‌داد، ولی نه هماهنگ با وزن ابیات. درست هم همین بود، زیرا بازآفرینی وزن شعر شدنی نبود. سنگینی

نفس گیر واژگانِ سنگی مدام تغییر می‌کرد. انگار واژگان را پرتاب می‌کرد: یکی را به میان پاهای خودش، بعدی را به نقطه‌ای دور، سومی را به صورت کسی که از او نفرت داشت. روی هم رفته: صدای گرفته و شکسته‌اش، حرکات نامطمئنش، اندامش که تاب می‌خورد، چشم‌های غمناک و آتشینش — همه درست همان‌طور بود که باید می‌بود، آن‌گونه که با موقعیت موجود هماهنگی داشت. پرسش مکرر پوگاچوف را با کمال تعجب سه بار خواند: «دیوانه‌اید؟» — نخست بلند و خشمگین، سپس آهسته‌تر، اما آتشین، و سرانجام کاملاً آهسته، در حالی که در مانده و ناتوان نفس می‌کشید: «دیوانه‌اید؟ چه کس گفته است که ما نابود شده‌ایم؟» این پرسش طنینی بی‌نهایت زیبا داشت: «از سنگینی روح خود همان‌گونه کمر خم می‌کنی که در زیر باری دیگر» و پس از وقفه‌ای کوتاه، ناامیدانه، وداع‌کنان ناله کرد: «عزیزانم، خوبانم...».

پس از سخنرانی، گورکی احساس کرد: «یسین یک فرد نیست، یک حنجره است، حنجره‌ای که طبیعت آن را منحصراً برای شعر آفریده است، برای آن که زبان گویای «اندوه کشتزارها» باشد، زبان عشق به هر آنچه روی زمین زنده است و عطوفتی که انسان بیش از هر موجودی لایق آن است...».

واپسین سال‌های زندگی یسین گریز بی‌وقفه‌ای بود از واقعیت شوروی: ازدواجی کوتاه و ناموفق با رقاصه‌ای به نام ایزادورا دانکن (که به گفته گورکی «تبلور تمام چیزهایی بود که شاعر به آن نیاز نداشت»)، یک سفر دور دنیا، ازدواجی دیگر و باز هم ناموفق با یکی از نوه‌های لیف تالستوی، برخی رسوایی‌ها، زیاده‌روی‌ها و نیز سرایش بسیاری اشعار فورانی که از بهترین سروده‌هایی هستند که در شعر روسی یافت می‌شود.

«غان‌ها آهسته می‌نالند

با مویی سپید.

چه کس این جا جان سپرد، چه کس این جا تباه شد؟

مبادا خود من؟»

در یک روز تیره و تار ماه دسامبر ۱۹۲۵ سرگی یسینین در هتل انگلتر^۱ در لنینگراد
رگ‌های خود را برید و با خون خود آخرین شعرش را نوشت:

«دوست من بدرود! وقت رفتن است.

عزیزی که به سینه فشردمت!

جدایی محتوم از بشارت دیدار مجدد

آگاه‌مان می‌کند.

دوست من بدرود! بی هیچ سخنی، دست فشردنی!

ابرو در هم مکش، محکم باش!

مرگِ نویی نمی‌شناسد این زندگی،

اما به رسم نو هم زندگی شدنی نیست...»

سپس خود را به لوستر اتاق هتل به دار آویخت.

ولادیمیر مایاکوفسکی (۱۸۹۳-۱۹۳۰)، رقیب یسینین در عرصهٔ محبوبیت میان
هنرمندان مستقل و جوانان، در نقش کابوس بورژوازی ظاهر شد. این فوتوریست با
قامتی بسیار بلند و نگاهی وحشی، امضاکنندهٔ مانیفست «سیلی به سلیقهٔ همگانی»
(۱۹۱۲)، عادت داشت پیراهنی لیمویی رنگ بپوشد و کراواتی بسیار بزرگ و سیاه به
یقه ببندد، دل تمام زنان زیبارو را با قدرت مقاومت‌ناپذیر لکوموتیو به سوی خود
بکشد، نام‌آورترین ادبا را با گستاخی تمام تحریک کند، و به صدای بلند به تعریف و
تمجید از ولادیمیر ولادیمیروویچ مایاکوفسکی شاعر پردازد.

پاسترناک تعریف می‌کند: «مایاکوفسکی روی صندلی خود طوری می‌نشست که
انگار روی زین موتورنشسته است. به جلو خم می‌شد، شنیتسل خود را قطعه‌قطعه
می‌کرد، به سرعت آن را می‌بلعید، ورق بازی می‌کرد، به اطراف چشم می‌گرداند
بی‌آن‌که سر را بچرخاند، در بلوار کوستسکی^۲ شاهانه قدم می‌زد، شعرهای به‌ویژه
پرمغزی را با صدای خفه و تودماغی مثل بخش‌هایی از یک دعای کلیسایی دکلمه
می‌کرد، ابروها را درهم می‌کشید، بزرگ می‌شد، به این‌جا و آن‌جا می‌رفت و در

1. Angleterre

2. Kusnetzki-Boulevard

اجتماعات حضور می‌یافت. در پس رفتارش چیزی شبیه تصمیمی قطعیت یافته احساس می‌شد، تصمیمی که پیامدهای آن برگشت‌ناپذیر بود. نبوغش [اتخاذ] چنین تصمیمی بود، و روبه‌رو شدن با این نبوغ چنان تحت تأثیرش قرار داده بود که آن را مضمونی همیشگی در برابر خود می‌دید و بی‌هیچ ترحمی خود را وقف آن کرده بود.»

مایاکوفسکی به‌ویژه وقتی احساس سرخوشی می‌کرد که در اطرافش همه چیز می‌جوشید و می‌خروشید. کارهای تحریک‌آمیز او مدام مطبوعات را به خشم می‌آورد، و شب‌های سخنرانی‌اش چیزی از مسابقهٔ مشت‌زنی کم نداشت: مردم قیل‌وقال می‌کردند، متلک می‌گفتند، سوت می‌زدند و با هم گلاویز می‌شدند... مایاکوفسکی در میان این دیگ‌جوشان با خونسردی تمام می‌ایستاد و از هیاهو لذت می‌برد، با صدای گرفتهٔ خود فریادزنان به حصار بد و بیراه می‌گفت. در منظومهٔ مسحورکننده‌اش به نام *ابر شلوارپوش* (۱۹۱۵) که سانسور تزاری صفحاتی از آن را به «نقطه‌چین» مزین کرد، جامعهٔ بورژوازی را به مبارزه طلبید: «عشق‌تان به درک، هنرتان، نظم‌تان، مذهب‌تان — این است چهار فریاد چهار بخش شعرا!» و از هنری که تا آن روز رایج بود، اعلام برائت کرد:

«نام خود را شاعر دوران می‌گذارند

و مثل بلدرچین چهچه سر می‌دهند —

باید که کلهٔ دنیا

امروز

به ضرب مشت به دو نیم شود!»

مایاکوفسکی که نخست در قزاقستان، و سپس در مسکو زندگی می‌کرد، در چهارده سالگی با نام رفیق کانستانتین به عضویت حزب بلشویک درآمد. بلافاصله دستگیر شد. در زندگینامه‌اش با عنوان *خود من* (۱۹۲۸) نوشته است: «در یک هجوم ناگهانی پلیس گیر افتادم. چاپخانهٔ مخفی ما. دفترچهٔ یادداشت‌م را با جلد و تمام

آدرس‌ها بلعیدم. ایستگاه پلیس، آخرانکا^۱ (پلیس مخفی تزاری)... کمیسر وولتا نوفسکی^۲ دستور داد بنویسم. مضمون به نظر می‌رسیدم، تصور می‌کردند اعلامیه نوشته‌ام. متن دیکته شده را حسابی ضایع کردم. نوشتم "سوسیال دیموکریتیش"^۳، متوجه نشدند...». بعدها باز دوباره دستگیر شد، چند ماهی در زندان بود، چون به سن قانونی نرسیده بود، آزادش کردند، اما پلیس او را زیر نظر گرفت. به ناچار دبیرستان را رها کرد و به یک هنرستان رفت که او را بدون برگهٔ عدم سوء پیشینه می‌پذیرفت. کار حزبی را رها کرد و با بورلیوک، خلبنیکوف، بریک و چند تن دیگر از دوستان دست به کار آفرینش هنری انقلابی شد: فوتوریسم.

پس از سقوط تزارها به سخنرانی مشغول شد: «بلشویکی هنر». در زندگینامهٔ خود دربارهٔ انقلاب اکتبر نوشت: «پذیرفتن یا نپذیرفتن؟ این پرسش برای من (و دیگر فوتوریست‌های مسکو) مطرح نبود. انقلاب اکتبر، انقلاب من بود». گویا ناوی‌ها هنگام یورش به قصر زمستانی در پتروگراد، اشعار مایاکوفسکی را به آواز می‌خواندند: «بورژوا، آناس بخور و قرقاول؛ به زودی باید آخرین ناله را سر بدهی!» یک سال بعد، در ۱۹۱۸، برای ناوی‌های انقلابی «مارش چپ» را نوشت:

«رفیق ماوزر^۴،

نوبت توست،

سخن بگو.

دیگر بس است قانون عهد آدم.

خر تاریخ، لنگ می‌زنی...

از یابوی پیر برآند که تا جان دارد سواری بکشند.

چپ!

چپ!

چپ!

مایاکوفسکی، در ۱۹۱۹، جزوه‌ای منتشر کرد به نام هر آنچه ولادیمیر

1. Ochranka

2. Woltanowski

3. sozizahl-dimokritisch

۴. Mauser، نوعی تپانچه - م.

مایاکوفسکی تألیف کرده است و در پیشگفتار آن نوشت: «آنچه را تاکنون نوشته‌ام به مکاتب وامی‌گذارم و از آن فاصله می‌گیرم. وقتی از این مرحله گذشتم، کتاب کاملاً نوی خواهم نوشت». پس از بیان این جملات، در هیاهوی زندگی سیاسی غرق شد، ولی از عضویت در حزب اجتناب کرد. «چرا نه در حزب؟ کمونیست‌ها در خط مقدم جبهه‌ها فعالیت می‌کنند. در عرصه هنر و آموزش همگانی تاکنون فقط دنباله‌رو [بوده‌اند]. حتماً مرا برای ماهیگیری به آستراخان خواهند فرستاد». فوتوریست‌ها در کمیساریای آموزش همگانی گرد آمدند و سعی کردند از انقلاب «خود» برای رسیدن به قدرت در عرصه زندگی فرهنگی بهره بگیرند، و از آن‌جا که ابتکار به خرج می‌دادند و به شدت فعال بودند، موقتاً موفق شدند.

مایاکوفسکی به اطراف و اکناف کشور سفر کرد و در کارخانه‌ها شعر خواند. برای جشن‌های توده‌ای مستریوم بوفو^۱ را نوشت (۱۹۱۸)، نمایشی که به قول لوناچارسکی، کمیسر خلق، «آمیزه‌ای متهورانه از قهرمانی - طمطراق با لودگی پرخاشجویانه - پرمغر» بود و مایرهودل آن را به مناسبت نخستین سالروز انقلاب به روی صحنه برد، و حتی آلکساندر بلوک را به تحسین واداشت. مایاکوفسکی چند سناریو نوشت و در برخی فیلم‌ها بازی کرد، چون به گفته لنین هنر سینما «مهم‌ترین هنر» بود. مایاکوفسکی در آژانس تلگراف روسیه (ROSTA) شب و روز کار می‌کرد و «پنجره‌های رُستا» را طراحی کرد: پلاکاردهایی کوبنده و تند و تیز علیه سفیدها و تن‌پروری، بی‌سوادی، و تیفوس. به دلیل کمبود امکانات چاپ، این پلاکاردها به کمک شابلون‌های مقوایی تکثیر، و در ویتترین‌ها به نمایش گذاشته می‌شد - مایاکوفسکی حدود سه هزار پلاکاردها، و تقریباً شش هزار «چهارپاره»^۲ تهیه کرد. وقتی در پی اجرای سیاست جدید اقتصادی (NEP) تجارت دوباره رونق گرفت (۱۹۲۱)، مایاکوفسکی به کار تبلیغ برای سازمان اقتصاد دولتی رو آورد («به نظر من همه چیز برای همه» در فروشگاه‌های موسل‌پروم^۳ شعری است با عالی‌ترین کیفیت). مایاکوفسکی چند سازمان، انتشارات، و مجله تأسیس کرد، البته همگی با دیدگاه فوتوریستی. او در بازگشت از سفر به امریکا، این ابیات را سرود («به خانه» (۱۹۲۶):

1. *Mysterium Buffo*2. *Knittelverse*3. *Mosselprom*

«نمی‌خواهم
 گلی کوچک باشم شکفته در کشتزارها
 دسته‌گلی خرد
 اسپرک، ماش و کوکنار
 که می‌چینندش
 در پی کار روزانه.
 می‌خواهم
 کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی
 سالانه سهم مرا از کار
 در بحثی داغ
 تعیین کند به دقت
 بر صفحات برگه بازرسی...
 می‌خواهم
 قلمم در فهرست اسلحه‌ها بیاید!
 سرنیزه و قلم –
 این‌گونه باشد تمثیل!»

شوق و شوری که مایاکوفسکی برای کمونیسم بروز می‌داد، صرف نظر از لوناچارسکی اهل مدارا و کمیسر آموزش همگانی، از سوی حزب خیلی با استقبال روبه‌رو نمی‌شد. لنین از جوشش احساسات این «کمونیست و فوتوریست» آتشین کلام آشکارا حیرت‌زده بود. کروپسکایا، همسر لنین، نقل می‌کند که در سال ۱۹۱۸، زنی هنرپیشه در مراسمی شعر مایاکوفسکی به نام «مارش ما» را برای حضار می‌خواند. وقتی به این بخش رسید: «خدای ما – پیشروی؛ قلب ما – طبل‌ها»، مستقیم به طرف لنین که در ردیف جلو نشسته بود رفت. رهبر حزب که از هرگونه کلام مبالغه‌آمیز و تظاهر نفرت داشت، سرانجام وقتی آرام گرفت که خانم هنرپیشه یکی از اشعار ادبیات کلاسیک را قرائت کرد.

چند سال بعد لنین یک بار از وختماس^۱ (کارگاه‌های فنی - هنری عالی) بازدید کرد. کروپسکایا تعریف می‌کند: «ایلچ به جوان‌ها نگاه می‌کرد، به چهره شاد دخترها و پسرهای هنرمندی که دورش حلقه زده بودند، و خوشحالی آن‌ها در چهره لنین منعکس می‌شد. جوان‌ها طرح‌های ساده خود را به لنین نشان می‌دادند و درباره معنا و مفهومشان حرف می‌زدند و او را سؤال پیچ می‌کردند. لنین می‌خندید، از پاسخ دادن ظفره می‌رفت، سؤال را با سؤال پاسخ می‌داد: "چی می‌خوانید؟ پوشکین می‌خوانید؟" یکی شان به زبان آمد: "البته که نه، پوشکین بورژوا بود. ما مایاکوفسکی می‌خوانیم." ایلچ لبخند زد: "به عقیده من پوشکین بهتر است." پس از این بازدید، ایلچ نسبت به مایاکوفسکی با نظر مساعدتری برخورد کرد...».

مایاکوفسکی شخصاً برای برقراری صلح و صفا تلاش کرد، و در سال ۱۹۲۰ منظومه «۱۵۰ میلیون» خود را که قصیده‌ای بود سراسر اغراق و استعاره در وصف دوران جدید، برای لنین فرستاد. مایاکوفسکی در این قصیده به کلاسیک‌ها و رئالیست‌هایی می‌تازد که زیر بال و پرگورکی پنهان شده‌اند، و از فوتوریست‌هایی ستایش می‌کند که خرت و پرت‌های دوران گذشته را دور ریخته‌اند و فرهنگ را همچون شاباش به سر و روی مردم می‌پاشند. لنین به شدت با تروشروی واکنش نشان داد: «آیا موافقت با انتشار «۱۵۰ میلیون» مایاکوفسکی در تیراژ پنج‌هزار ننگ نیست؟ این کار بی‌معنی است، حماقت است، حماقتی بزرگ و تکبرآمیز. به عقیده من می‌بایست از میان ده اثر این‌چنینی فقط یکی چاپ شود، آن هم در ۱۵۰۰ نسخه برای کتابخانه‌ها و آدم‌های خاص. درضمن، جا دارد لوناچارسکی هم به دلیل گرایش‌اش به فوتوریسم کتک جانانه‌ای بخورد».

دست‌کم یکی از اشعار مایاکوفسکی به نام «محفلی نشینان» مورد پسند دیکتاتور واقع شد و اسباب خشنودی شاعر فراهم آمد. لنین در سال ۱۹۲۲ در سخنرانی برای کمونیست‌های اتحادیه کارگران فلزکار گفت: «دیروز تصادفاً در ایزوستیا^۲ شعری از مایاکوفسکی درباره موضوعی سیاسی خواندم. من جزو ستایش‌کنندگان استعداد شعری او نیستم، هرچند به عدم صلاحیت خود در مورد قضاوت در این زمینه اذعان دارم. اما مدت‌ها بود که از نظر سیاسی و اداری چنین مسرت‌خاطری احساس نکرده

1. Wuchutemas

۲. Iswestiya، ارگان دولت شوروی. - م.

بودم. مایاکوفسکی در این شعر محفل‌ها را به باد انتقاد می‌گیرد و به کمونیست‌ها می‌خندد، زیرا کمونیست‌ها پشت سرهم نشست برگزار می‌کنند. من نمی‌دانم این شعر از لحاظ ادبی تا چه اندازه ارزشمند است، اما من در ارتباط با سیاست، درستی آن را کاملاً تضمین نمی‌کنم». مایاکوفسکی با خشنودی ابراز عقیده کرد: «حالا که حتی ایلچ هم می‌پذیرد که مشی سیاسی من درست است، پس من دارم در درک کمونیسم پیشرفت می‌کنم».

پس از مرگ لنین، شرایط برای مایاکوفسکی روزبه‌روز دشوارتر شد. واقعیت جامعه شوروی نه فقط رؤیاهای هنری، که حتی آمال سیاسی او را نقش بر آب کرد. اشعار سترگ، پر قدرت و پر شور متأخری همچون «ولادیمیر ایلچ لنین» (۱۹۲۴) و «خوب و زیبا» (۱۹۲۷) را فقط در صورتی می‌توان درک کرد که در نظر بگیریم مایاکوفسکی، این کمونیست خارج از حزب، در این اشعار از کمونیسمی کاملاً متفاوت از حزب سخن می‌گوید. هر دوی این شعرها وداعی است درخشان با امیدهای واهی انقلاب: «چرخش کره خاکی را دیدم، کفشی از شتاب به پا داشتم — آری، هستی زیباست، و زندگی خوب». مایاکوفسکی در سال ۱۹۲۹ در عالم خیال با رفیق لنین که تصویرش در اتاق کار او به دیوار آویخته بود به گفت‌وگو می‌نشیند:

«... آدمی خسته می‌شود

از کلنجار رفتن با شیادها.

از وقتی شما رفته‌اید،

اما فزونی می‌گیرد این دارودسته

پر شمار

اراذل گوناگون

جولان می‌دهند

در عرصه ما

از هر سو.

جماعتی

بی شمار

بی نام